

- گفتگو با دکتر محمدرضا باطنی / علی نژاد و روشن
- گفتگو با داریوش آشوری / محمد جباری حق

دکتر محمدرضا باطنی، زبان‌شناس، بیست و هفت سال پیش، به سال ۱۳۶۰، در چهل و هفت سالگی، سنی که تازه یک استاد دانشگاه به بار می‌نشیند، تن به بازنشستگی اجباری داد. اگر بازنشسته نمی‌شد در همان دورانی که هر چند روز یک بار لیست بلندبالایی از استادان اخراجی در روزنامه‌ها منتشر می‌شد، اخراجش می‌کردند. می‌گوید بعد که برحسب تصادف فهرست اخراجی‌ها را دیدم چون الفبایی بود نام خودم را اول لیست دیدم. در سرتاسر زندگی‌اش عضو هیچ گروه سیاسی نبوده، اما تاب تحمل ناروایی را نیز هرگز نداشته است. به اعضای ستاد انقلاب فرهنگی رک و راست گفته بود فرهنگ، انقلاب بر نمی‌دارد.

متولد ۱۳۱۳ اصفهان است و اکنون در هفتاد و سه چهار سالگی، پنجاه سال است که در تهران زندگی می‌کند، و در این شهر پرازدحام با همسرش شهین - شاگرد سابقش که چهل سال از ازدواج‌شان گذشته - در محلی آرام، در آپارتمانی نسبتاً راحت اما بی‌ذره‌ای تجمل و جلال و جبروت نوکیسه‌گان، سکونت دارد. هر دو فرزندش - شیدان و آرش - چند سالی است که از ایران رفته‌اند، و دلتنگی خانه که هر گوشه‌اش با خود یاد و یادگاری از فرزندان سفرکرده دارد، با بازیگوشی‌های توله‌ای - پوشکا - که اینک شش ساله است، کم‌رنگ‌تر شده است.

پس از ترک دانشگاه و بازنشستگی اجباری، خانه‌نشین شد - کلافه از بیکاری و دستخوش افسردگی شدید. تا اینکه یک روز تلفن زنگ زد و به کار دعوتش کردند؛ یک کارخانه گچ تحریر مدیرعامل می‌خواست. اگرچه او اهل کارهایی از این دست نبود اما چون دعوت‌کننده دکتر ضیایی، معاون پیشین دانشگاه تهران، بود پذیرفت. پنج شش



● دکتر محمدرضا باطنی (عکس از ستاره سلیمانی)

ماهی از کار تازه‌اش نگذشته بود که سیل جریانات آن کارخانه کوچک را هم بلعید؛ و پی آمد مصادره کارخانه، خانه‌نشینی دوباره بود. ناگزیر می‌بایست به جستجوی کار دیگری برمی‌آمد، اما برای یک استاد دانشگاه که سال‌ها سروکارش با علم بوده، چه کاری درخور است: «یک شب با خودم فکر کردم که کار اصلی من در زندگی، کار علمی است. حالا اگر از زبان‌شناسی زده شده‌ام و نمی‌خواهم حتی فکرش را هم بکنم، پس بروم دنبال یک کار دیگر. آمدم نشستم به ترجمه کردن. اولینش همان کتاب درآمدی بر فلسفه‌ی بوخینسکی بود...» و بعد هم کتاب‌های دیگری چون انسان به روایت زیست‌شناسی که به اتفاق همسرش ترجمه کرد، فیزیولوژی خواب، دانشنامه مصور، ساخت و کار ذهن، و... اما این کارها برای کی نان و آب داشت که برای دکتر باطنی داشته باشد. پس از چندی همکاری با انتشارات فرهنگ معاصر را آغاز کرد و دست به کار فرهنگ‌نویسی شد و اکنون بیش از دو دهه است که دست در این کار دارد. می‌گوید: «من از طریق دکتر حق‌شناس با مؤسسه فرهنگ معاصر آشنا شدم. ابتدا قرار شد برای فرهنگ معاصر یک فرهنگ انگلیسی-فارسی توریستی کوچک تهیه کنم». اما بعد ناشر پیشنهاد کرد که همان را کمی مفصل‌تر کند که به درد دبیرستان بخورد. چندی بعد باز ناشر از وی خواست آن را کامل‌تر کند و به صورت یک فرهنگ یک جلدی درآورد: «به

این ترتیب، فرهنگ‌نویسی آهسته آهسته در من رسوخ کرد و تمام توجهم را به خود جلب کرد». ویراست اول فرهنگ یک جلدی انگلیسی - فارسی معاصر پس از هفت سال منتشر شد و جایزه اول کتاب سال را از آن خود کرد: «ولی من از شرکت در مراسم و گرفتن جایزه‌ای که به کتاب تعلق می‌گرفت امتناع کردم». اکنون ویراست سوم آن فرهنگ با یاری همکارانش با عنوان فرهنگ انگلیسی - فارسی پویا از سوی مؤسسه فرهنگ معاصر منتشر شده است. آخرین دستاورد او و همکارانش فرهنگ فعل‌های گروهی (phrasal verbs) است و در حال حاضر دست‌اندرکار تدوین فرهنگ فارسی - انگلیسی است.

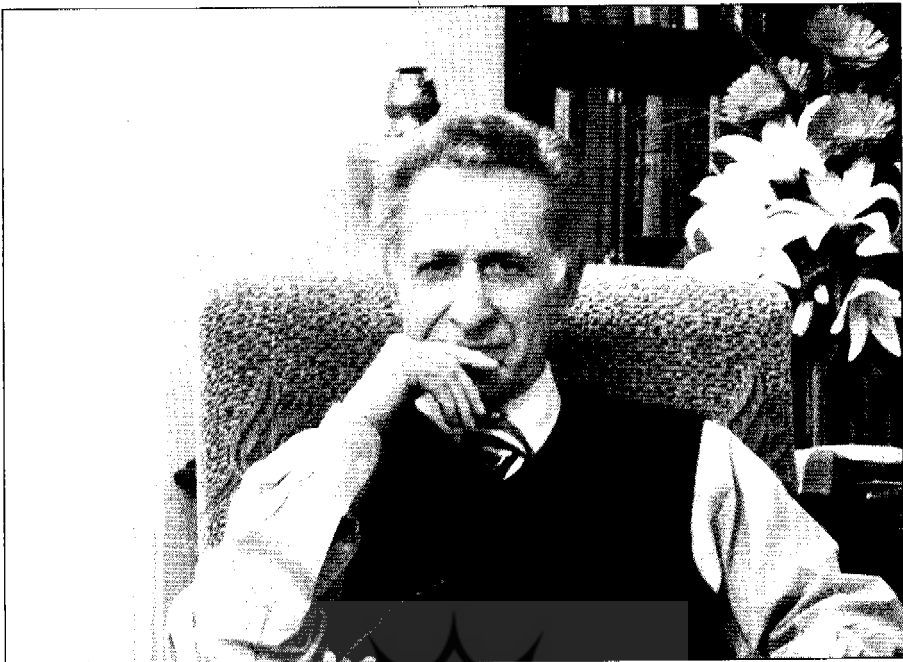
دوران کودکی دشواری داشته، آنقدر که یادش هنوز در خاطرش تلخ است. چشمان آبی‌اش که قاعدتاً می‌بایست ویژگی جذاب چهره‌اش به شمار آید، برعکس مورد تمسخر همسالانش بود. به محض اینکه به کوچه می‌رفت تا با آنان بازی کند، شعری ساخته بودند که برایش دم می‌گرفتند: «زاغولی ببه چشم وزغی». در زبان عامیانه اصفهانی به مردمک چشم «ببه» می‌گویند. این سبب می‌شد که از کوچه فراری و از بازی با همسالان محروم شود. «با خودم می‌گفتم چرا باید چشم‌های من آبی باشد که مورد تمسخر قرار بگیرم...». در مدرسه هم وضع بهتر از این نبود. قد و قواره‌ای نداشت که در تیم فوتبال یا هیچ بازی دیگری شرکتش بدهند. «تنها خرچمالی‌هایی از نوع مبصری نصیب می‌شد... من اصلاً بچگی نکرده‌ام... در تمام آن سال‌ها احساس می‌کردم که به من ظلم شده است و همین احساس بود که زندگی را به کام تلخ می‌کرد و این تلخی هنوز در من مانده و اثرش را روی زندگی‌ام گذاشته است. من اصلاً آدم شادی نیستم، از نظر تیپ آدم درونگرایی هستم. ممکن است از اینجا تا اصفهان در اتوبوس بغل دست کسی بنشینم و یک کلمه صحبت نکنم». شاید همین خصلت است که دکتر باطنی را در برخوردهای اول زمخت و انعطاف‌ناپذیر جلوه می‌دهد اما پس از چندی معاشرت شخصی مواجه می‌شوید که درونش از لطافت چون الماس می‌درخشد.

بیماری لاعلاج پدر و فقر بی‌حساب خانواده سبب شد که در دوازده سالگی دست از تحصیل بکشد و برای کسب معاش در بازار اصفهان پادویی کند. اما چون حساب سیاق بلد بود، سمت منشی را هم یدک می‌کشید و این برای کودکی که در تمام سال‌های ابتدایی شاگرد اول بود، آسان نبود. هر روز صبح هم‌کلاسی‌هایش را می‌دید که کیف به دست به مدرسه می‌روند، اما او باید برای کسب معاش به بازار می‌رفت. «هر بار با چه حسرتی به آنها نگاه می‌کردم».

پس از چند سال کار در بازار، شاگرد یک مغازه خرازی فروشی در چهارباغ اصفهان شد و این نقطه عطفی در زندگی اش به حساب می آید. ضمن کار در این مغازه با شرکت در کلاس های شبانه در هیجده سالگی، سیکل اول دبیرستان را به پایان برد و وارد کار معلمی شد. پنج سال در روستاها و بخش های اصفهان معلم بود و در سراسر این دوزه همواره با کسانی که به دیگران اجحاف می کردند، درگیر می شد. در نخستین مدرسه، همان اول کار دید که مدیر از بچه ها پول دفتر صدبرگی می گیرد اما به جایش دفتر چهل برگی می دهد، با مدیر دعوایش شد که چرا خق بچه ها را می خورد. او را به مدرسه دیگری منتقل کردند که پنج کیلومتر دورتر بود. تمام این مسافت را از خانه اش در اصفهان تا مدرسه در روستا با دوچرخه می پیمود: «آن قدر بر روی زین دوچرخه رکاب زده بودم که باسنم زخم شده بود و مادرم گاهی ناچار می شد به باسنم پماد بمالد و اشکش از رنج من درمی آمد».

در مدرسه دیگر باز با مدیری که پول تمبر کارنامه بچه ها را به جیب می زد درگیر شد و باز به جای دیگری منتقلش کردند، به دولت آباد. در اینجا بود که بار دیگر شروع کرد به درس خواندن. می خواست دیپلم ریاضی بگیرد اما لازمه اش این بود که به طور مرتب کلاس برود و او نمی توانست. ناچار به فکر دیپلم ادبی افتاد چون نیاز به حضور مرتب در کلاس نداشت. می توانست درس ها را پیش خودش بخواند و امتحان بدهد.

دیپلم ادبی اش را در تابستان ۱۳۳۶ گرفت، زمانی که بیست و سه ساله بود. در سنی که دیگران لیسانس و فوق لیسانس شان را هم گرفته بودند. پس از دریافت دیپلم برای روشن کردن وضعیت سربازی اش راهی تهران شد. در آن زمان فارغ التحصیلان دبیرستان پیش از شرکت در کنکور دانشگاه، اول باید وضعیت نظام وظیفه شان را مشخص می کردند و ورود به خدمت سربازی برای دیپلمه ها از طریق قرعه کشی انجام می گرفت. در صف نوبت برداشتن قرعه ایستاده بود که کسی پایش را لگد کرد و او از شدت درد از صف کنار کشید و در گوشه ای نشست. اما تا دردش آرام بگیرد و خشمش از بد حادثه فرو بنشیند قرعه کشی به پایان رسیده بود. عده ای به خدمت اعزام شدند و بقیه که هنوز نوبت قرعه کشی به آنها نرسیده بود معاف. او یکی از معاف شدگان بود. با یادآوری چنین رویدادهایی معتقد است که «اتفاق» در زندگی نقش قاطع دارد و بر «انتخاب» مقدم است و در موارد متعددی، زندگی او را شکل داده است؛ در کودکی اگر وجود پاسبانی در فامیل نبود چه بسا از مدرسه رفتن محروم می شد. پس از آن نیز همان اگرهای زاپیده اتفاق است که او را از راهی به راه دیگر کشانده است:



● سیروس علی نژاد (عکس از علی دهباشی)

در کنکور دانشکده حقوق - رشته اقتصاد - پذیرفته می‌شود، یک دو ماهی در کلاس‌ها شرکت می‌کند، اما زودتر از آنچه می‌پنداشت پس‌انداز اندک‌ش که از راه معلمی به دست آمده بود، ته می‌کشد. بی‌پولی سبب شد به دانشسرای عالی که در امتحان ورودی آنجا هم پذیرفته شده بود برود و با دریافت کمک هزینه تحصیلی (ماهی ۱۵۰ تومان) در رشته زبان و ادبیات انگلیسی به تحصیل ادامه دهد. در آن زمان شاگردان اول رشته‌های مختلف دانشگاهی را برای ادامه تحصیل به خارج اعزام می‌کردند و او آن‌طور که خود می‌گوید به حسب اتفاق شاگرد اول شد: «در دوره سه ساله دانشسرای عالی، من نه سال اول شاگرد اول شده بودم، نه سال دوم و نه ظاهراً سال سوم، ولی برآیند معدل سه ساله من و شاگردان دیگر مرا شاگرد اول کرد.»

در سال ۱۳۳۹ به استخدام دانشسرای عالی درآمد و در سال ۱۳۴۰ به انگلستان اعزام شد. دانشگاه لیدز او را به طور مشروط پذیرفت چون لیسانس زبان انگلیسی را از دانشگاه‌های ایران قبول نداشتند. اما در لیدز درجه ممتاز آورد و فوق‌لیسانس‌اش را همانجا گذراند. سپس از لیدز به لندن رفت چون می‌خواست با مایکل هالیدی که بزرگترین استاد زبان‌شناسی آن روز انگلستان بود کار کند: «کار کردن با هالیدی دشوار بود. یعنی نمی‌شد دکترای زبان‌شناسی را با هالیدی، دو ساله بگذرانی. دو سال تمام شد

اما رساله تمام نشد». حدود هشت ماه از کارش باقی مانده بود که از سفارت خواست بورس اش را تمدید کنند تا کار رساله اش را به پایان برساند. اما از او ناخرسند بودند چون در دو سالی که در انگلیس بود مقالاتی نوشته بود و سخنرانی هایی کرده بود و مراوداتی، اگرچه نه چندان نزدیک، با اعضای کنفدراسیون دانشجویان داشت که عده ای از آنان مانند پرویز نیک خواه و... گروهی تشکیل داده بودند و متهم بودند که کار تیراندازی به شاه در کاخ مرمر را سامان داده اند، و این وضعیت را دشوارتر کرده بود. به هر روی بورس اش را تمدید نکردند و ناگزیر شد به ایران بازگردد. به محض ورود در همان فرودگاه مهرآباد بازداشت شد و تحت بازجویی قرار گرفت. چندی بعد همان رساله ای را که قرار بود در لندن از آن دفاع کند، با جرح و تعدیل هایی به فارسی برگرداند و با عنوان توصیف ساختمان دستوری زبان فارسی در دوره تازه تأسیس دکترای زبان شناسی دانشگاه تهران از آن دفاع کرد و دکترایش را گرفت.

او که دوره تربیت معلم را گذرانده بود و هنوز در استخدام دانشسرای عالی (دانشگاه تربیت معلم بعدی) بود، پس از بازگشت به ایران دوباره باید به همان کار پیشین - تدریس زبان انگلیسی - در آنجا ادامه می داد. از این رو بهتر دید خود را به دانشگاه تهران که تازه رشته زبان شناسی دایر کرده بود منتقل کند. در این زمان دکتر محمد مقدم رئیس دپارتمان زبان شناسی دانشگاه بود و هم او بود که زمینه انتقال وی را به دانشگاه تهران فراهم کرد. از همان روز اول که پا در دانشگاه تهران و به رشته زبان شناسی گذاشت دید که تقریباً هیچ کس نمی داند زبان شناسی یعنی چه. فکر می کردند زبان شناس کسی است که چندین زبان خارجی می داند یا درباره ریشه لغات اطلاعات وسیعی دارد. از زبان شناسی تصور فیلولوژی یا فقه اللغه داشتند. «من چاره کار را در این دیدم که این علم را رایج و همگانی کنم. اولین مقاله را با این عنوان نوشتم که زبان شناسی چیست؟». از آن پس مقاله های بسیاری نوشت و کتاب های متعددی در زمینه زبان شناسی از او به چاپ رسید که پاره ای از آنها بارها و بارها تجدید چاپ شده است.

دکتر باطنی از همان سال ها به گونه ای همکاری با مطبوعات را با نگارش مقاله هایی پیرامون مسایل اجتماعی و فرهنگی آغاز کرد. نخستین مقاله ای که برای روزنامه ها نوشت یک مبحث اجتماعی و درباره عدم اعتماد بود که آن را برای روزنامه آیندگان فرستاد. چند روز بعد دید که مقاله اش را چاپ کرده اند و این سرآغاز همکاری با آیندگان شد. پیش از آن نیز مقاله هایی برای سخن دکتر خانلری نوشته بود. پس از انقلاب هم ابتدا با ماهنامه آدینه و سپس دنیای سخن همکاری کرد و مقالاتی نیز در چند نشریه

# توصیف ساختار دستور زبان فارسی

بر بنیاد  
بک نظریه عمومی زبان

نوشته  
محمد رضا باطنی



مؤسسه انتشارات امیرکبیر  
تهران : ۱۳۸۵

دیگر از او به چاپ رسید؛ مقالات تأثیرگذاری که مسیر پاره‌ای حرکات فرهنگی را تغییر داد. مثال بارز آن نقدی بود که در مجله آدینه بر کتاب غلط بنویسیم ابوالحسن نجفی با عنوان «اجازه بدهید غلط بنویسیم» نوشت، یا مطلبی با عنوان «کتاب سالی که ضربه فنی شد» درباره کتاب آموزش عربی آذرتاش آذرنوش که بنا به ملاحظاتی از دور کتاب سال بیرون گذاشته شده بود.

در نزد استادان و دانشمندان ایرانی همواره یک سنت پرهیز از کارهای اجرایی وجود داشته که آنان را از آلوده شدن به چنین کارهایی باز می‌داشت. دکتر باطنی هم از این سنت جدا نیست. با وجود این یک دوره به کارهای اجرایی تن داده است. اما او آنچنان جدیتی در آن یکی دو سال کار اجرایی به خرج داد که کار دستش داد؛ در زمانی که نارضایی جامعه را فرا گرفته بود دانشجویان به هر بهانه دست به اعتصاب می‌زدند و حتی با کارهای درستی هم که به نفع کشور و خود دانشجویان بود به مقابله برمی‌خاستند.

در زمان ریاست دکتر عالیخانی بر دانشگاه تهران یک سال به عنوان مأمور خدمت، ریاست اداره آموزش دانشسرای عالی را بر عهده گرفت و به وضعیت آنجا سروصورتی داد. در آن یک سال به قدری موفق بود که پس از پایان مأموریت، دکتر عالیخانی از او خواست که ریاست اداره آموزش دانشگاه تهران را بر عهده گیرد. دکتر باطنی قبول این



پیشنهاد را مشروط به اجرای بی‌چون و چرای برنامه خود و اجرای مقررات و آئین‌نامه آموزشی کرد.

«دکتر عالیخانی حکم را که به من داد، گفتم من اهل مدارا نیستم. آیین‌نامه آموزشی باید مو به مو اجرا شود. ممکن است اینجا شلوغ شود، دانشجویها اعتصاب کنند، توی خیابان ازدحام کنند، ساواک بیاید... شما اهلش هستید؟ گفت آره، من هستم و بود. خیلی آدم قرص و محکمی بود. بعد هم مشکلات شروع شد.»

اما بسامان کردن امور آموزش، و اجرای آیین‌نامه، همان‌گونه که دکتر باطنی پیش‌بینی کرده بود، سبب بروز تنش‌هایی در دانشگاه شد. تنش‌ها بالا گرفت و انعکاس آن به کنفرانس انقلاب آموزشی که هر سال با حضور شاه در رامسر برگزار می‌شد، رسید. پس از کنفرانس رامسر، عالیخانی را از ریاست دانشگاه تهران برداشتند و آن‌طور که دکتر باطنی می‌گوید همه چیز به سر جای اولش برگشت و از کوشش‌های یک ساله او برای بسامان کردن وضعیت دانشگاه و اجرای آیین‌نامه چیزی برجا نماند.

باطنی به تدریس برگشت اما ساواک دیگر چنین استادانی را در محیط دانشگاه تحمل نمی‌کرد. حسین کاظم‌زاده وزیر وقت علوم او را صدا کرد و از او خواست به وزارت علوم منتقل شود. به وی گفت که ساواک نسبت به او حساس شده و بهتر است چندی در دانشگاه نباشد تا آنها از آسیاب بیفتند. با وساطت کاظم‌زاده یک حکم مأموریت مطالعاتی یک ساله برای فرانسه گرفت. برای سال بعد هم یک بورس تحقیقاتی فولبرایت داشت. راهی فرانسه و سپس دانشگاه برکلی در آمریکا شد. «بسیار سال ارزشمندی بود و من بسیار چیز یاد گرفتم.» بدین ترتیب دو سال گذشت اما هنوز اوضاع برای بازگشت به دانشگاه تهران مساعد نبود. نامه‌ای به نوام چامسکی در ام. آی. تی در ماساچوست نوشت و ضمن تشریح وضع خود تقاضای بورس کرد. اگرچه بورسی دریافت نکرد اما توانست مدتی به عنوان استاد مهمان در ام. آی. تی بماند. اوضاع که عادی شد، به ایران و به کار تدریس در دانشگاه تهران بازگشت.

چند سال بعد باز دکتر باطنی در فرصت مطالعاتی در خارج از کشور به سر می‌برد که انقلاب شد. سال ۵۸ به ایران بازگشت، زمانی که اداره امور دانشگاه و دانشکده‌ها شورایی شده بود. او نیز به عنوان نماینده انتخابی استادان عضو شورای سرپرستی دانشکده ادبیات شد. نزدیک به یک سال این وضع ادامه داشت تا آنکه در گیرودار انقلاب فرهنگی کلاس‌ها تعطیل شد. می‌گوید کلاس او آخرین کلاسی بود که تعطیل شد: «بچه‌های خط امام آمدند گفتند آقای دکتر کلاس را تعطیل کنید، من هم کلاس را

تعطیل کردم... بعد با ستاد انقلاب فرهنگی درگیر شد و پس از آن به بازنشستگی اجباری تن در داد: «در آن روزها چنان حالم بد شده بود که دنبال کارهای بازنشستگی ام هم نمی رفتم... آن قدر از دانشگاه زده شده بود که حتی دلم نمی خواست بروم کتاب هایم را از اتاقم در کتابخانه مرکزی بردارم. به همین جهت از دکتر حق شناس که اتاقش درست کنار اتاق من بود خواهش کردم این کار را بکند... دکتر حق شناس با کتاب هایم از راه رسید. گریه نکردم اما با بغض تمام این شعر را خواندم:

یک روز صرف بستن دل شد به این و آن روز دگر به کنندن دل زین و آن گذشت بعد از آن بود که دچار افسردگی شدید شدم...».

حالش که بهتر می شود گاه سری به همکاران و دوستان در دپارتمان زبان شناسی می زند و از این سر زدن ها خاطره هایی در یادش مانده است: «در زیرزمین تالار فردوسی در دوره شاه یک کافه تریا درست کرده بودند که جای دلچسبی بود بخصوص برای من که شاگردانم همه دانشجویان دوره فوق لیسانس و دکتری بودند و نوجوانی را پشت سر گذاشته بودند و با هم رفیق بودیم؛ پس از کلاس با هم می رفتیم پایین جای و قهوه می خوردیم و گپ می زدیم. پس از بازنشستگی، در دوره جنگ، یک روز که به دانشگاه سر زدم گفتند که پایین، در محل همان کافه تریا، به استادان گوشت می دهند. چند نفری رفتند و من هم با آنها رفتم. دیدم سر همان میزی که معمولاً می نشستیم و قهوه می خوردیم یک شقه گوشت گاو به چنگک آویخته اند. یخ گوشت آب شده بود و از آن چکه چکه خونابه می چکید. وقتی این صحنه را دیدم دچار تهوع شدم. رفتم دستشویی و بالا آوردم. و این یکی از موارد نادر در زندگی من است که نه به صورت مجازی بلکه به صورت واقعی از دیدن چیزی دچار تهوع شدم و تا مدتی دوباره رفتم به حالت افسردگی.»

به رغم کودکی دشوار و سراسر محرومیتی که در اصفهان داشته است هنوز خاطراتش را از این شهر از سال های دور با شوقی حزن آلود به یاد می آورد: «اصفهان آن روز با امروز قابل قیاس نبود... زیبایی اصفهان به چهارباغ بود و شب هایش. تصور کنید مثلاً ساعت ۹ شب تمام چراغ های خیابان روشن است. آمد و شد در حد متعارف است و صدای تار جلیل شهناز از رادیو صدای ارتش در فضا طنین انداخته است. من این خاطره را هرگز فراموش نمی کنم... چقدر دوست دارم به آن دوره برگردم!».

هنوز مادر و دو خواهرش مقیم اصفهان اند و او گاهی برای دیدارشان به آنجا می رود: «علقه من به اصفهان حالا فقط فامیلم است. مخصوصاً مادرم». اما علقه اش به

سرزمین‌اش از این عمیق‌تر است.

اکنون بیست و هفت سال پس از بازنشستگی اجباری، دکتر باطنی بی هیاهو در گوشه‌ای نشسته و به فرهنگ این سرزمین خدمت می‌کند. آرتروز گردن و دست دارد. یک بار جراحی کرده است و بهبود نسبی یافته اما هنوز با درد می‌خوابد و با درد بیدار می‌شود، و با این حال هر روز صبح سر وقت پشت میزش در مؤسسه فرهنگ معاصر نشسته است و به کار فرهنگ‌نویسی و آموزش جوان‌ترها می‌پردازد. می‌توانست برود. می‌توانست در بسیاری از دانشگاه‌های اروپا و آمریکا به تدریس و تحقیق بپردازد. می‌توانست گرین کارت بگیرد و... اما ماند. «من کجا بروم؟ اصلاً چرا بروم؟ اینجا خانه من است، وطن من است، اگر قرار باشد کسی برود دیگران باید بروند. به قول شاملو "من اینجایم" و به قول حافظ "مرغ زیرک چون به دام افتد تحمل بایدهش". من با پول آن تراخمی بندرعباسی درس خوانده‌ام و باید دینم را به آنها ادا کنم. باید اینجا ماند و با نامردمی‌ها جنگید».

به رغم این همه اعتماد به نفس و سخت‌کوشی که او را از پادویی در بازار اصفهان تا تحصیل در انگلستان و استادی مهم‌ترین دانشگاه ایران برکشانده و نامش را نماد زبان‌شناسی در ایران کرده، دکتر باطنی در موفقیت‌های خود تردید دارد. وقتی به او می‌گوییم شما مرد موفق هستید می‌گوید: «نه، من فکر می‌کنم آدم شکست‌خورده‌ای نیستم. آن قدر که در توانم بود توانسته‌ام کاری بکنم. البته اگر یاری و همدلی همسرم شهین در طی سال‌های زندگی مشترک نبود من حتی نمی‌توانستم بار زندگی روزمره را به دوش بکشم، چه رسد به اینکه به کار علمی بپردازم».

زیربنای تفکر فلسفی باطنی نسبت به زندگی یا حیات بی‌شبهات به تفکر فلسفی خیام نیست. «وجود هر یک از ما، و از جمله موجودی به نام محمدرضا باطنی، نتیجه یک اتفاق بیولوژیک است که این اتفاق می‌توانست رخ ندهد و آب هم از آب تکان نمی‌خورد. زندگی هر یک از ما جرعه‌ای است بین دو تاریکی بی‌انتها. تاریکی ازلی و تاریکی ابدی. به قول کلیم کاشانی:

ما ز آغاز و ز انجام جهان بی خبریم      اول و آخر این کهنه کتاب افتاده است  
و به قول خیام:

از آمدنم نبود گردون را سود      وز رفتن من جاه و جلالش نفزود  
از هیچ کسی نیز دو گوشم نشنود      کاین آمدن و رفتن من بهر چه بود».

# درباره زبان

محمد رضا باطنی

دانشیار زبان‌شناسی در دانشگاه تهران



انتشارات آگاه

## خط فارسی و آنچه می‌توان اصلاح کرد

شما در نوشته‌ها تان، هرگاه که به مسئله خط پرداخته‌اید، همواره به اصلاح نظر داشته‌اید نه به تغییر. چون تغییر را کاری پردردسر ارزیابی کرده‌اید. حال که اصلاح یک امر شدنی است، از نظر شما مهم‌ترین نقص خط فارسی کدام است، به زبان دیگر مهم‌ترین اصلاحی که باید یا می‌تواند صورت گیرد کدام است؟

من قبلاً فکر می‌کردم اصلاح خط فارسی ممکن است و حداقل اصلاحی که پیشنهاد کرده بودم این بود که سه علامت برای سه مصوت زیر و زبر و پیش، در زنجیره خط وارد شود. ولی حالا نظرم را تغییر داده‌ام. به دو علت: یکی اینکه اگر این سه علامت در زنجیره خط وارد شوند، ریخت کلمات تغییر می‌کند و کمابیش همان اشکالاتی را به وجود می‌آورد که تغییر خط؛ دوم اینکه حروف «د، ذ، ر، ز، ژ» هیچ حرف دیگری را به دنبال خود نمی‌پذیرند، و در نتیجه چنانچه برای سه مصوت بالا علائمی هم در زنجیره خط وارد شود این حروف استثنا خواهند بود. می‌توان گفت که خط فارسی معایب ذاتی دارد و به هیچ نوع سامان‌پذیر نیست. در واقع یا باید خط را عوض کرد یا با همین خط ساخت تا اینکه زمان برای تغییر آن فرا برسد. ولی یک اصلاح را شاید بتوان در خط فارسی وارد کرد و آن وارد کردن علامتی برای «اضافه» در زنجیره خط است. با این کار،

مشکل نحوی زبان به مقدار زیادی حل خواهد شد.

- یعنی همان کسره اضافه؟

بله کسره اضافه. ولی نمی‌گوییم کسره. برای اینکه به محض اینکه بگوییم کسره اضافه، می‌گویند خب لازم نیست، در صورتی که لازم است این کسره اضافه در زنجیره خط وارد شود. بگذارید مثالی بزنم. ما کلاً خیلی کند خوان هستیم. به گمان من یکی از دلایل کند خوانی این است که خیلی وقت‌ها مجبوریم جمله را تا آخر بخوانیم تا بفهمیم آیا باید با کسره می‌خواندیم یا بدون کسره. یعنی شما باید برگردید از اول بخوانید. در بعضی مواقع بودن یا نبودن کسره اضافه، هر دو، جمله را معنی‌دار می‌کند، ولی با اختلاف معنی خیلی زیاد. مثلاً اگر بگوییم «اغلب، مردم این طور فکر می‌کنند»، ترجمه انگلیسی «اغلب» در این جمله می‌شود often، اما اگر بگوییم «اغلب مردم این طور فکر می‌کنند»، ترجمه انگلیسی «اغلب» در اینجا می‌شود most، و این دو تا معنایشان بسیار متفاوت است. اینجا از نظر خواندن مشکلی پیش نمی‌آید اما یک مشکل معنایی اتفاق می‌افتد. یک جایی هست که می‌بینید اصلاً این کسره را نباید می‌گذاشتید، و موقع خواندن مجبورید برگردید دوباره بخوانید. بنابراین با وارد کردن یک علامت این مشکل را می‌توانید حل کنید. این قضیه از نظر من اینقدر مهم است که با وجود اینکه من با فرهنگستان هیچ‌گونه همکاری ندارم پذیرفتم که در زمینه خط با آنها همکاری کنم. در فرهنگستان کمیسیون‌های کوچکی هست که می‌نشینند راجع به مسائل کوچک صحبت می‌کنند. بعد از آنکه موضوعی در این کمیسیون تصویب شد می‌رود به شورای عالی. در شورای عالی به غیر از کسانی که در کمیسیون شرکت دارند عده‌ای هم هستند که بکلی خالی از ذهن‌اند و از تمام بحث‌هایی که منجر به این تصمیم شده بی‌خبرند. یعنی اینکه هر چه شما در ده جلسه رشته‌اید یکبار با یک «نه» پنه می‌شود. من پنج شش جلسه رفتم و کمیسیون را مجاب کردم که این کم‌خرج‌ترین و آسان‌ترین اصلاحی است که می‌شود در خط کرد. ولی این پیشنهاد که در کمیسیون خط پذیرفته شده بود، در شورای عالی فرهنگستان رد شد و «توگفتی که بهرام هرگز نبود».

- آیا اصلاح یا تغییر خط کاری است که صرفاً دولت می‌تواند انجام دهد؟

بله، کارهایی که در حوزه برنامه‌ریزی زبان باشد باید از سوی دولت انجام شود. یعنی کارهایی که اساسی باشد دولت باید انجام دهد و مسیری را باید پیش‌بینی کند که بی‌آنکه

فشاری بر مردم وارد آورد، کار به تدریج عملی شود. مثلاً در اسرائیل، خط و زبان عبری مرده بود و می‌خواستند یک خط و زبان مرده را احیا کنند. مردمی هم که به اسرائیل مهاجرت کرده بودند، از جاهای مختلف، از اروپا و آفریقا و جاهای دیگر آمده بودند. دولت گفت هر کس به هر زبانی که دوست دارد، صحبت کند ولی اگر سروکارش با ادارات دولتی افتاد، باید به زبان عبری بنویسد. به جای داغ و درفش، مکانیسمی پیش‌بینی کردند که کم‌کم بتوانند به هدف خود برسند. این جور چیزها سیاست‌های نرمی می‌خواهد تا به تدریج بتوانید یک چیزی را جا بیندازید. اصولاً برنامه‌ریزی زبان، به هر گونه، باید از سوی دولت و تحت حمایت دولت باشد. الان هم می‌بینیم که واژه‌های تازه‌ای را که می‌سازند اگر تلویزیون مرتب به کار ببرد، جا می‌افتد. مثلاً واژه «سامانه» را ما خیلی وقت پیش پیشنهاد کرده بودیم که کسی تحویل نگرفت ولی از وقتی که در برنامه‌های هواشناسی تلویزیون، «سامانه» را به جای «سیستم» به کار می‌برند، جا افتاده است. حالا درست و غلط آن مهم نیست.

- آیا فرهنگستان واژه‌هایی را که مثلاً مترجم‌ها می‌سازند رواج می‌دهد؟  
اگر بپسندند بله. اگر نپسندند خودشان یک چیزی درست می‌کنند. اگر تأیید شد، فهرستی از واژه‌های تازه فراهم می‌شود و به امضای رئیس جمهور می‌رسد.

- ولی آیا این شیوه درست است برای واژه‌سازی؟ مگر در کشورهای انگلیسی زبان که این همه واژه ساخته می‌شود، فرهنگستانی به این معنا وجود دارد؟  
نخیر در واقع کار فرهنگستان در مورد لغت‌سازی هم به جایی نمی‌رسد، مگر آنهایی که واقعاً زور پشت سرشان باشد. مثلاً در فرهنگستان اول چون هم رضاشاه به این کار به طور جدی علاقه‌مند بود و هم خود فرهنگستان با استفاده از عناصر زنده زبان، راه و روش معقولی برای واژه‌سازی در پیش گرفته بود، خیلی از واژه‌ها جا افتاد. مثلاً «شهربانی» که از شهر گرفته شده بود، خیلی معقول بود. تجربه نشان داده است که فارسی زبان، حاضر نیست عناصر مرده را بپذیرد ولی اگر عناصر زنده باشد و معقول هم باشد، با آن راه می‌آید. مثلاً answering machine را در نظر بگیرید، وقتی این ترکیب آمد، تاجرها معطل نماندند تا فرهنگستان لغت بسازد، از همان اول گفتند «منشی تلفنی». بعد فرهنگستان آمد به جایش «پیام‌گیر» را گذاشت که جا افتاد و حالا همه می‌گویند پیام‌گیر.

فرهنگستان دوم نوعی تعصب نسبت به سلطنت و ایران باستان و لغت‌های مهجور آن زمان داشت. کارشان نبش قبر بود. مثلاً برای transportation که «حمل و نقل» می‌گفتند و هنوز هم می‌گویند، گذاشتند «ترابری»؛ به این اعتبار که - trans یعنی «ترا» و portation - هم یعنی «بردن». پس transportation می‌شود «ترابری». اما این لغت از آن زمان تاکنون جا نیفتاده و رایج نشده است. اسم یک وزارتخانه را هم گذاشته‌اند «وزارت راه و ترابری». مردم «راه» را می‌گویند اما «ترابری» را نمی‌گویند. یا مثلاً در مقابل «ضد حمله»، «پاتک» را ساخته‌اند، به این اعتبار که «پا» یعنی ضد، و «تک» یعنی حمله. در هشت سال جنگ، شب و روز تلویزیون می‌گفت «پاتک» اما مردم همچنان می‌گفتند «ضد حمله».

یکی دیگر از لغت‌هایی که به همین گونه ساخته شد اما فرهنگستان سوم آن را جا انداخت، «رایانه» است. حالا دلیلش این است که در انگلیسی compute به معنی حساب کردن است و computing یعنی حسابگری، ولی چون اینها از لغت عربی گریزان بودند و نمی‌خواستند بگویند حسابگر، آمدند از روی الگوی فرانسه‌اش ساختند. در فرانسه به کامپیوتر می‌گویند ordinateur، یعنی چیزی که نظم می‌دهد. بعد آمدند گفتند که «رایانیدن» به همین معنی در فارسی میانه وجود داشته و کامپیوتر را بگوییم رایانه. اما رایانه جا نیفتاد تا اینکه فرهنگستان سوم روی آن صحه گذاشت و حالا رایانه و کامپیوتر مترادف هم به کار می‌رود.

این را هم بگوییم که فرهنگستان سوم هم مثل فرهنگستان اول اگر لغتی بسازد از روی عناصر زنده می‌سازد. حتی در شیوه‌نامه‌شان نوشته‌اند که باید خوش‌آوا باشد، تنافر حروف نداشته باشد، و از این قبیل که بعضی از آنها خیلی معقول است. مثلاً «یارانه» و «فناوری» خیلی خوب ساخته شده‌اند. ولی در مورد «بالگرد» تعصب وجود دارد. حالا که از عربی هم لغت می‌گیرند مثل استضعاف و ارتحال و تجمیع و بقیه، چه لزومی دارد که «هلی‌کوپتر» را عوض کنیم.

- آیا بهتر نیست اگر لغتی در یک ناحیه فارسی زبان ساخته شد، ما همان را بگیریم و با ساختن یک لغت دیگر آشوب بیشتری درست نکنیم؟  
چرا. تاجیک‌ها به «هلی‌کوپتر»، «چرخ بال» می‌گویند و لزومی نداشت فرهنگستان «بالگرد» را بسازد.

- وجود واژه‌های بیگانه در یک زبان، تا چه حد در نابسامان کردن آن زبان مؤثر

بسیار بسیار کم و حتی هیچ. اگر این طور بود زبان انگلیسی که این همه واژه خارجی به خود جذب کرده باید تا حالا متلاشی شده باشد. من در یکی از مقاله‌هایم نوشته‌ام آنچه اساس یک زبان را تشکیل می‌دهد، دستور زبان و نظام صوتی آن است. مثلاً شما نمی‌توانید به فرمان فرهنگستان یا هر مقام دیگری، تشبیه را از دستگاه شمار زبانی که مفرد و تشبیه و جمع دارد حذف کنید. این کار عملی نیست. یا بگویید همان جوری که عربها بین «س» و «ص» و «ث» در تلفظ تفاوت می‌گذارند شما هم بگذارید. این کار عملی نیست. در حالی که واژه‌ها مثل مسافری هستند که یک شب در شهری درنگ می‌کنند و صبح بعد می‌زنند به چاک. یعنی واژه‌ها اساس زبان نیستند. چه بسا واژه‌ها که آمده و رفته‌اند. اساس زبان، دستور آن است و نظام آوایی آن. سال‌ها طول می‌کشد که یک مصوتی از زبان بیرون برود و مثلاً تلفظ شیر (محصول لبنی) و شیر (حیوان) یکی شود. شیر خوردنی و شیر بیابان در تلفظ با هم فرق داشته است چنانکه هنوز هم در کردی و بعضی گویش‌های دیگر فرق دارد. اما این مصوت از فارسی بیرون رفته است و البته چند قرن طول کشیده تا بیرون برود. این جور تغییرات وقتی بخواهد در زبان پیش بیاید برای چندین دهه دو تلفظ به صورت رقیب به کار می‌روند، بعد یکی، دیگری را از میدان به در می‌کند. این جوری نیست که تغییرات آوایی را بتوانید در مدت کوتاهی انجام بدهید. ولی واژه‌ها وقتی مصداق‌شان از بین رفت، خودشان هم آهسته آهسته از میان می‌روند. مثلاً واژه‌هایی مانند آرخالق و ملکی دیگر کم و بیش از میان رفته است. چون مصداق‌هایشان دیگر وجود ندارند. ولی وقتی پدیده‌ای وارد می‌شود لغت آن، چه درست، و چه غلط فوری ساخته می‌شود و تا زمانی که آن پدیده هست آن لغت به کار برده می‌شود. وقتی آن پدیده از بین رفت لغت آن هم کم کم از بین می‌رود. گاهی یک لغتی می‌ماند، اما محتوای آن عوض می‌شود. مثلاً «شبستان» که در قدیم به معنی حرم‌سرا بوده، امروز به بخشی از مسجد گفته می‌شود. یعنی واژه مانده اما معنی آن تغییر کرده است.

- در یکی از مقالاتتان با عنوان کلمات تیره و شفاف نوشته‌اید که با اینکه امکان واژه‌سازی در زبان فارسی وجود دارد متأسفانه مقاومت روانی در برابر واژه‌سازی بسیار نیرومند و بازدارنده است. این چه جور مقاومتی است؟  
این یک خلق فرهنگی است. مثلاً در آلمانی، راحت لغت می‌سازند و مردم هم



راحت می‌پذیرند. زبان انگلیسی اصلاً هراسی ندارد از اینکه لغتی در آن وارد شود. الان بسیاری از مفاهیم فقهی ما در فرهنگ‌های انگلیسی هست. مثلاً «فتوا»؛ تعریف آن را هم از خود ما می‌گیرند و هراسی هم ندارند ولی ما هراس داریم. یعنی لغت جدید را راحت نمی‌پذیریم. در برابر لغات جدید همواره نوعی مقاومت وجود دارد. می‌گوییم: «این دیگر چه چیزی است که ساخته‌اند!». خود لغت که تازه ساخته می‌شود فقط صوت است. وقتی به کار می‌رود مثل بهمنی که از کوه سرازیر می‌شود، دور خودش مدام بار معنایی جمع می‌کند. این خلق و خوی فرهنگی ماست که در برابر لغات جدید همواره مقاومت می‌کنیم. تجربه من این جور نشان می‌دهد. البته خود مردم هم لغت زیاد می‌سازند ولی بین نویسندگان ما مقاومت کم نیست. یعنی چیزهایی را که مردم می‌سازند به زور وارد مباحث ادبی می‌کنیم. مثلاً مردم می‌گیرند ماسیدن، شکیدن، چربیدن، شوتیدن ولی هنگام نوشتن نمی‌نویسند شوتیدن. خوشبختانه یک عامل میانجی پیدا شده است و آن داستان‌نویسی است. داستان‌نویسان از زبان عامیانه بهره می‌گیرند و این تقریباً پلی شده است میان چیزهایی که مردم ساخته‌اند و زبان استاندارد. فرض کنید «الم شنگه» در کتاب‌های لغت نبود. بعد در کتاب‌های داستان به کار رفت و حالا دیگر همه جا می‌تواند به کار برود.

- با وجود این واژه‌های ساخته شده‌ای هم هستند که خیلی خوب جا افتاده‌اند. مثلاً «ماهوره» که اول قمر مصنوعی می‌گفتند، بعد ماهوره ساخته شد. یا جشنواره که هر دوی اینها خیلی زود به زبان محاوره راه پیدا کرد. برای اینکه خیلی زود به فریادش رسیدند. اگر واژه‌ای مدتی بماند و رسوب بکند دیگر مردم حاضر نیستند عوضش کنند. مثلاً همین «پیام‌گیر» و «تلفن همراه» و این جور چیزها را خیلی زود به فریادش رسیدند.

- از سه دوره فرهنگستان کدام یک بیشتر واژه ساخته است؟  
به نظر من فرهنگستان اول.

- چه وقت احساس می‌شود که باید برای واژه بیگانه‌ای، معادل فارسی ساخته شود؟  
هیچ واژه‌ای آئینه تمام نمای چیزی که به آن دلالت می‌کند، نیست. کلمات مثل

برچسب است. مثلاً وقتی می‌گویید «اگزستانسیالیسم»، این کلمه به شما نمی‌گوید این چه مکتبی است یا چه می‌گوید. در بعضی زمینه‌ها که معادل فارسی، چیز خوبی از آب در نمی‌آید بهتر است آن را به همان صورت نگه داریم. فرض کنید «پلیمر» از کلماتی است که نباید ترجمه شود. ولی یک آقای باذوقی آمده درست کرده «بَسپار». بس به معنای بسیار و پار هم یعنی تکه. پلیمر هم یعنی همین، یعنی ملکولی که تکه‌های بسیار دارد. ولی من وقتی اول بار «بَسپار» را دیدم، فکر کردم همان «بَسپار» است، به معنی سپردن. مدتها کلنجار می‌رفتم که این چه چیزی است. یکی از کارهایی که سازمان‌های فرهنگ‌نویسی می‌کنند این است که کارهای ترجمه شده را در مقابل خود می‌گذارند تا ببینند آنها چه کار کرده‌اند و خیلی از فرهنگ‌ها به همین ترتیب گرد آمده است. اما در ایران به کار مترجمان به اندازه کافی اعتنا نمی‌شود. اینکه در درجه اول یک مترجم حرفه‌ای احساس کند که این کلمه باید خودش بماند یا آنکه باید ترجمه شود مسأله‌ای است که به شم زبانی او مربوط می‌شود. چه بسا درست به هدف می‌زند. در هر حال قاعده بی‌برو برگردی ندارد که بگوییم ترجمه باید بشود یا نشود. اگر من بودم پلیمر را اصلاً ترجمه نمی‌کردم. مثلاً کوپن را لازم نیست تبدیل به کالا برگ کنیم. هیچ ضرری هم ندارد که کوپن همان کوپن باشد. فارسی‌گرایی بی‌خودی لازم نیست. اگر بخواهم مثالی بزنم کارهای آقای آشوری است. مثلاً sex distribution یعنی توزیع جنسیت. آشوری آمده گفته سکس را به فارسی نمی‌شود ترجمه کرد، بنابراین ترکیب این دو واژه را در ویراست اول ترجمه کرده است به «پخشار سکسانه». خوب، این خیلی بد است. در زبان از هر طرف که به جانب افراط بروید کار خراب می‌شود. در حد تعادل همه چیزش خوب است. عربی‌گرایی بیش از اندازه، فارسی‌گرایی بیش از اندازه، فرنگی‌گرایی بیش از اندازه، هیچ کدام خوب نیست.

۴۰

### - سرعت تغییر زبان نشانه چیست؟ آیا نشانه پیشرفت است؟

سرعت تغییر زبان نشانه تحولات اجتماعی است. یعنی هر قدر که در جامعه تحولات بیشتر باشد، زبان بیشتر تغییر می‌کند. اگر ما هنوز شاهنامه را می‌فهمیم (البته ادها می‌کنیم) معنی‌اش این است که در ظرف هزار سال، تحولات اجتماعی در ایران خیلی کم بوده است. خیش، یا گاو آهن را می‌فهمیم برای این است که در دهات ما هنوز همان جوری کار می‌کنند که هزار سال پیش. ولی در زبان انگلیسی با اینکه از زمان شکسپیر حدود چهارصد سال بیشتر نمی‌گذرد باید نوشته‌های او را برای دانشجوی

محمد رضا باطنی

## زبان و تفکر

(مجموعه مقالات زبان‌شناسی)



محمد رضا باطنی

## پیرامون زبان و زبان‌شناسی

(مجموعه مقالات)



انگلیسی توضیح بدهید و تفسیر کنید. این هیچ افتخاری نیست که بگوییم ما زبان اجدادمان را می‌فهمیم چون معنی‌اش این است که مثل اجدادمان زندگی می‌کنیم. البته من خیال می‌کنم آنها که می‌گویند فردوسی را می‌فهمند، ادعا می‌کنند و در خواندن و فهمیدن آن درمی‌مانند، ولی به هر حال افتخاری نیست. صحبت خوبی و بدی نیست، موضوع تشریح یک وضعیت است. تحولات زبان با تحولات اجتماعی سخت در ارتباط است.

- در گفتگو با روزنامه شهروند کانادا گفته‌اید که نشر فارسی برخلاف تصور بعضی‌ها در برآیندی کلی رو به بهبود است. می‌خواهیم بدانیم بهبود نشر یعنی چه و نشانه‌های آن کدام است؟

من با اینکه خیلی قاطع صحبت نمی‌کنم، ولی این حرف را در مقابل کسانی مطرح کرده‌ام که می‌گویند فارسی خراب شده است. امروز در بسیاری نوشته‌ها ساختار نحوی زبان رعایت می‌شود. ترکیبات عربی خیلی کمتر شده است. جملات کوتاه‌تر شده است. فارسی‌گرایی، بی‌آنکه تحمیلی باشد زیادتر شده است. تصنع وجود ندارد و نثر امروز حالتی روان به خود گرفته است. مثلاً در زبان فارسی فعل، در آخر جمله می‌آید و با فعل

است که معلوم می‌شود فاعل چه کار کرده است. وقتی که طول جمله زیاد باشد خواننده یا شنونده باید همه مطلب را در ذهن نگه دارد تا به فعل برسد. بنابراین اگر طول جمله زیاد باشد پردازش آن برای شنونده مشکل می‌شود و هر قدر که جمله‌ها کوتاه‌تر باشند و روان‌تر، راحت‌تر پردازش می‌شوند. در فارسی امروز گرایش به این است که جمله‌ها کوتاه و روان باشند. به هر حال پنج شش عامل هست که در بهبود نثر مؤثر واقع شده است.

- آیا ترجمه در این میان تأثیرگذار بوده است؟

البته. ترجمه و به خصوص ترجمه‌های خوب، در بهبود نثر فارسی مؤثر بوده است.

- آیا می‌شود گفت کامل‌ترین زبان جهان کدام است؟

هیچ زبانی برای بیان پدیده‌ها و مقاصدی که در فرهنگ آن زبان وجود دارد ناکارآمد نیست، و تنها زمانی درمی‌ماند که مفاهیمی از خارج وارد آن شود. انگلیسی و آلمانی و دیگر زبان‌های غربی که سالهاست تکنولوژی و فلسفه در آنها رشد کرده، هیچ کدام ناکارآمد نیستند ولی اگر همه آنها را یکباره بخواهید وارد فارسی یا اردو کنید، شدنی نیست و زبان درمی‌ماند. مثلاً زبان فارسی برای بیان مفاهیم عرفانی هیچ ناتوان نیست. برای اینکه عرفان در این جامعه رشد کرده است ولی همین‌ها را اگر بخواهید به زبان اروپایی برگردانید با اشکال مواجه می‌شوید.

۴۲

- شما در بیشتر مقالاتتان هرگاه به مشکلات اشاره کرده‌اید راه‌حل‌هایی هم ارائه

داده‌اید. آیا تا به حال پیشنهاد‌های شما به گوش گرفته شده است؟

خوشبختانه در بخش تدوین کتاب‌های درسی وزارت آموزش و پرورش چند نفری هستند که با زبان‌شناسی آشنا هستند. یا دکترای زبان‌شناسی گرفته‌اند، یا اینکه بعضی واحدهای زبان‌شناسی را گذرانده‌اند و یا اینکه به علت علاقه شخصی با زبان‌شناسی خیلی آشنا هستند. اینها بسیاری از آن پیشنهاد‌هایی را که شما اشاره کردید به گوش گرفته‌اند. من و چند نفر از همکارانم به اینها گفتیم زبان فارسی و ادبیات فارسی همان قدر از هم جدا هستند که تاریخ و جغرافی. همان طور که در قدیم اشتباه بوده که یک نفر را می‌گذاشتند هم تاریخ درس بدهد، هم جغرافی؛ حالا هم اگر زبان فارسی و ادبیات فارسی را به یک معلم بسپرد، اشتباه کرده‌اید.

خوشبختانه این را به گوش گرفتند. الان کتاب‌های ادبیات فارسی و کتاب‌های زبان فارسی از هم جداست. منتهی گیری که پیدا شده این است که اکثر این دبیران خودشان با مفاهیم زبان‌شناسی آشنا نیستند. بنابراین کتاب‌های زبان فارسی را خودشان هم نمی‌فهمند. قدم مثبتی که برای حل این مشکل برداشته‌اند این است که هر سال برای چنین دبیرانی کلاس‌های تابستانه می‌گذارند. به این ترتیب ده پانزده سال که بگذرد مسئله حل خواهد شد. البته هنوز هستند کسانی که گرایش دارند سر کلاس زبان فارسی، به جای اینکه راجع به ساخت زبان فارسی حرف بزنند، شعر بخوانند.

- با اینکه به نظر می‌رسد سطح علمی دانشگاهها افول کرده، چرا زبان‌شناسی در این سال‌ها تا این حد گسترش پیدا کرده است؟

علی‌الاصول وقتی که شما تعهد را به جای تخصص بگذارید، همین پیش می‌آید. به خاطر همین اصل که گفته‌اند تعهد بر تخصص مقدم است، سطح دانشگاهها افت کرده است. هنوز هم می‌گویند که دانشگاهها به اندازه کافی استاد متعهد ندارند. یعنی می‌خواهند دانشگاهها تبدیل به حوزه شود، حوزه‌ای که فیزیک و شیمی هم در آن تدریس شود. این چیزی است که در نظر دارند. اما در مورد زبان‌شناسی باید بگویم که این رشته رشد کمی کرده، نه کیفی. وقتی جمعیت ۳۵ میلیونی می‌شود ۷۰ میلیون، و بیش از چهل سال هم هست که زبان‌شناسی در این کشور پا گرفته، با این مدرک‌گرایی که در بین ما وجود دارد، معلوم است که تعداد دانشجویان زبان‌شناسی زیاد می‌شود. برایتان نمونه بیاورم. چند سال قبل از انقلاب، کاری که من در رشته زبان‌شناسی می‌کردم این بود: منشی دپارتمان زبان‌شناسی دانشگاه برکلی که من به آنجا رفته بودم، خیلی آدم خوبی بود و تا آنجا که امکانات به او اجازه می‌داد به دیگران کمک می‌کرد. وقتی من داشتم برمی‌گشتم به من گفت اگر اینجا کاری داشته باشید من برای شما انجام می‌دهم. من خیلی استقبال کردم و پس از بازگشت، هر چند وقت یک بار از تهران به او نامه می‌نوشتم که کاتالوگ سال آینده‌شان را برای من بفرستد. آن خانم هم هر بار یک کاتالوگ برای ما می‌فرستاد. نگاه می‌کردیم ببینیم کدام درس‌ها را می‌توانیم دایر کنیم و یا از کتاب‌های درسی که در برنامه گذاشته‌اند، از کدام‌شان می‌توانیم استفاده کنیم. اینجا هم یک کتابفروشی بود که از خارج کتاب وارد می‌کرد. به او می‌سپردیم که مثلاً سی تا از این کتاب و چهل تا از آن کتاب برای ما بیاورد. کتاب‌ها اواسط تابستان می‌رسید، و سال تحصیلی که شروع می‌شد، کتاب‌ها حاضر بود. آنها را می‌گذاشتیم پیش مستخدم

دپارتمان، هر دانشجویی که می‌رفت با پرداخت سی چهل تومان کتابش را دریافت می‌کرد. نتیجه این می‌شد که ما همان درسی را که در دانشگاه برکلی داده می‌شد در حد توانمان اینجا هم درس می‌دادیم. این سبب شد که دانشجویانی که از اینجا به خارج می‌رفتند با کتابها و درس‌های آنجا آشنا باشند. آقای دکتر دبیرمقدم که رئیس گروه زبان‌شناسی دانشگاه علامه است وقتی وارد آمریکا شده بود به من نوشت که من از نظر مفاهیم زبان‌شناسی هیچ از بچه‌های آمریکایی عقب نیستم منتهی زبانم هنوز در آن حد نیست که به سرعت آنها بتوانم یادداشت بردارم، یا به سرعت آنها بخوانم، والا همان کتاب‌ها را که در دانشگاه تهران می‌خواندیم اینجا هم درس داده می‌شود. یا خانم دکتر سیمین کریمی که الان استاد زبان‌شناسی دانشگاه آریزوناست همین مطلب را در مقاله‌ای نوشته است. می‌گوید: «وقتی برای ادامه تحصیل به آمریکا آمده بودم، دیدم در زمینه زبان‌شناسی از بچه‌هایی که از سراسر آمریکا یا از انگلیس آمده‌اند و یا کسانی که در بهترین دانشگاه‌های آسیا درس خوانده‌اند، جلوتر هستم.» خب این کیفیت بود. ولی الان از این خبرها نیست.

- زبان‌شناسی در دیگر کشورهای فارسی زبان یعنی افغانستان و تاجیکستان در چه سطحی است؟

درست نمی‌دانم. ولی فکر نمی‌کنم چیز مهمی در این مقوله وجود داشته باشد. افغانستان که آنقدر گرفتار وضع خودش است که گمان نمی‌کنم به زبان‌شناسی برسد. چیزی هم اگر باشد در حد فقه‌اللفه است. تاجیکستان خوشبختانه رابطه‌اش با فرهنگستان خوب است اما نمی‌دانم زبان‌شناسی در آنجا چه وضعی دارد. گمان نمی‌کنم چیز مهمی باشد.

- نظریه‌های مهم زبان‌شناسی امروز کدام‌اند؟ آیا چامسکی را هنوز می‌توان از بزرگان زبان‌شناسی دانست؟

البته. امروز کلاً می‌توان زبان‌شناسان را به دو دسته تقسیم کرد: عده‌ای را فرمالیست (Formalist) یا صورت‌گرا می‌گویند. عده دیگر را فانکشنالیست (Functionalist) یا کاربردگرا یا نقش‌گرا می‌نامند. فرمالیست‌ها که چامسکی سرده‌شان است به زبان به صورت یک نظام منطقی نگاه می‌کنند، فارغ از جامعه و فردی که آن را به کار می‌برد؛ کم و بیش به صورت یک سیستم ریاضی. فرمالیسم در زبان‌شناسی سابقه طولانی دارد.

خیلی قدیمی تر از چامسکی است، منتهی چامسکی آن را به حد افراط رساند. در واقع، منطق صوری را برد در زبان‌شناسی. نقش‌گرایان کسانی هستند که می‌گویند زبان بدون توجه به بافت اجتماعی که در آن به کار می‌رود بی‌معنی است. در واقع می‌گویند معنا را باید از بافت (context) استنباط کرد. سردهسته این گروه در فرانسه آندره مارتینه و در انگلستان مایکل هالیدی است.

- همان مایکل هالیدی که پیش او درس خواندید؟

بله، او هنوز خوشبختانه زنده است و امروز هم تراز چامسکی به حساب می‌آید. بد نیست در نظر داشته باشید که این مرزبندی به این روشنی هم که گفتم نیست. یعنی بین صورت‌گراها گاه تفاوت آن‌قدر زیاد است که از تفاوت بین صورت‌گراها و نقش‌گراها بیشتر است. این نکته در پیشگفتار کتاب من با عنوان نگاهی تازه به دستور زبان تشریح شده است. به هر حال مکتب‌های زبان‌شناسی مهم این دو تا هستند ولی داخل اینها، شاخه‌هایی هستند که گاهی از تنه اصلی تنومندتر شده‌اند. بسیاری از شاگردان چامسکی امروز خودشان یلی هستند و برخی به کلی با حرف‌های چامسکی مخالفند و نظرات هالیدی که در زمان دانشجویی ما تحت الشعاع نظرات چامسکی بود الان دارد رو می‌آید. همین جا در ایران رساله‌های فوق‌لیسانس و دکتری چندی نوشته شده که متکی بر نظرات هالیدی است.

- شما خودتان به کدام از این مکتب‌ها باور دارید؟

من نظرات چامسکی در زبان‌شناسی را نمی‌پسندم. البته در کتاب نگاهی تازه به دستور زبان یک فصل به چامسکی اختصاص داده‌ام ولی این به خاطر آن است که او و نظریاتش را معرفی کرده باشم. من بیشتر طرفدار نظریات هالیدی هستم چون معتقدم که بررسی زبان بدون توجه به بافت فرهنگی - اجتماعی زبان و بدون توجه به بافت کلامی که در آن به کار می‌رود، یعنی بررسی زبان به شیوه چامسکی، کاری عبث و بی‌معنی است.